

Des oiseaux par milliers
volent vers les feux par milliers

ils tombent par milliers
ils se cognent par milliers
aveuglés par milliers
assommés par milliers
ils meurent

Le gardien ne peut supporter
des choses pareilles

les oiseaux il les aime trop
alors il dit
Tant pis je m'en fous !
Et il éteint tout

Au loin
un cargo fait naufrage
un cargo venant des îles
un cargo chargé d'oiseaux

des milliers d'oiseaux des îles
des milliers d'oiseaux noyés.

Jacques Prévert

به دورستان
کشتی باری
بدون فانوس
درون ظلمت
گم شده در شب
غرقه ی دریا
غرق تلاطم
کشتی باری
که از جزیره
به بار خود داشت
هزار پرنده

هزار پرنده
به بار کشتی
کنون غریقند
غرقه ی دریا
سپرده جان را

اسماعیل همایونی

هزار پرنده
به شب نشسته
به سوی خشکی
به سوی فانوس
به سوی آتش
گشوده پر را

هزار پرنده
درون ظلمت
ندیده هم را
به هم بخوردند
پراز جراحت
ز پا فتادند
و جان سپردند
هزار پرنده

چون عاشقی بود
و دوست می داشت
پرندگان را
به خود چنین گفت
پس به جهنم
و کرد خاموش
آتش فانوس

ولی نگهبان
به برج فانوس
نکرد این را
دگر تحمل
وتا نگردد
دوباره تکرار
چنین حوادث